



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

سکھار

ذہنی کتاب دہری کو دینے تاکہ مسلمان خیر ذاتی بہرہ مند نہ ہوں کہنیم



یک عمر مبارزہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیک افتخار ۷ - یک عمر مبارزه : خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام فضل الله محلاتی

نویسنده:

علی پاک

ناشر چاپی:

کتاب مسافر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	پیک افتخار ۷ - یک عمر مبارزه : خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام فضل الله محلاتی
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۱	اشاره
۱۲	خاطرات: به روایت دیگران
۳۱	خاطرات: به روایت شهید
۴۲	خاطرات: به روایت همسر
۵۵	منابع
۵۶	درباره مرکز

پیک افتخار ۷ - یک عمر مبارزه : خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام فضل الله محلاتی

مشخصات کتاب

سرشناسه : پاک، علی، ۱۳۵۴-، گردآورنده.

عنوان و نام پدیدآور : یک عمر مبارزه : خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام فضل الله محلاتی / گردآوری و بازنویسی علی پاک ؛ [به سفارش] ستاد آیه های ایثار و تلاش.

مشخصات نشر : تهران : کتاب مسافر، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۴۹ ص.؛ م. س ۹/۵×۱۹/۵

فروست : پیک افتخار؛ ۷

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۲۹-۵۰۲۷-۷

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتابنامه: ص. ۴۹.

موضوع : محلاتی، فضل الله، ۱۳۰۶-۱۳۶۴.

موضوع : ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷- -- شهیدان.

موضوع : ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷- -- خاطرات.

شناسه افزوده : ستاد آیه های ایثار و تلاش.

رده بندی کنگره : DSR۱۵۶۸/م ۳ پ ۲ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۵۲۱۷۹

ص: ۱

اشاره

پیک افتخار ۷

ستاد آیه های ایثار و تلاش

صندوق پستی: ۴۱۷-۱۷۱۸۵ . تلفن ۲۲۳۳۰۱۱۴

نشانی الکترونیکی: www.ayehayeisar.org

یک عمر مبارزه

گردآوری و بازنویسی: علی پاک

تهیه شده در:

انتشارات کتاب مسافر

آدرس: انقلاب. وصال شیرازی. کوچه نایی. شماره ۲۹. تلفکس:

۱۹-۶۶۴۸۰۷۱۷

چاپ اول: آذر ۱۳۸۶

تیراژ: چاپ :

شابک:

همه حقوق چاپ و نشر برای ستاد آیه های ایثار و تلاش

محفوظ است.

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

توزیع رایگان در:

هوایمائی جمهوری اسلامی ایران و قطارهای رجاء

پیک افتخار ۷

یک عمر مبارزه

خاطراتی از زندگی

شهید حجت الاسلام فضل الله محلاتی

ستاد آیه های ایثار و تلاش

بسم الله الرحمن الرحيم

امام خمینی (ره)

حجت الاسلام حاج شیخ فضل الله محلاتی، شهید عزیز، را که من و شما او را می شناسیم عمر خود را در راه انقلاب صرف کرد؛ باید گفت یکی از چهره های درخشان انقلاب بود و در این راه که راه خداوند است تحمل سختی ها نمود و رنج ها کشید، و با قامت استوار ایستادگی کرد.

سوم اسفند ماه ۱۳۶۴

ص: ۳

«پیک افتخار» عنوانی است برای خاطراتی آموزنده از بزرگ مردان و شیرزنان این مرز و بوم در زمانه ای که تاریکی و ظلمت می رفت تا یک بار دیگر آسمان آبی اش را دلگیر کند؛ مردان و زنانی که شرف و غیرت ایرانی مسلمان را برای همیشه معنی کردند.

بی شک آنان کسانی هستند که فرزندان این آب و خاک، همواره به بالای بلندشان خواهند بالید!

کیست که نام این بزرگ مردان و شیر زنان را با افتخار و غرور بر زبان نراند!

«پیک افتخار»، تجدید خاطره ای است برای آنان که بودند و دیدند؛ و آینه ای است برای آنان که نبودند اما تشنه ی رؤیت خورشید وجودشان هستند.

ستاد آیه های ایثار و تلاش

مدت ها بود که می دیدم با مرحوم نواب صفوی حشر و نشر دارد. روزی از مرحوم نواب پرسیدم: حاج آقا، شما آشیخ فضل الله محلاتی را از کجا می شناسید؟

مرحوم نواب گفت: در جریان آوردن جنازه ی رضا خان به قم، جزو چهل نفر روحانی ای بود که علیه آن تظاهرات کرد. (۱)

ص: ۵

پس از ماجرای پانزده خرداد، ایشان دوازده روز در تهران مخفی بودند. یک شب برای رفتن به خانه، دست به دامن قرآن می شود و استخاره می کند. جواب استخاره برای رفتن، خوب می آید. وقتی ایشان آماده می شود که راهی شود، دوستان شان، یک دست لباس شخصی می آورند که پوشد. حاج آقا لباس ها را قبول نمی کند. می گوید: اگر قرار است اتفاقی برای من بیفتد و شهید شوم، دوست دارم در لباس روحانیت باشم و این اتفاق بیفتد، نه در لباس دیگر!

ص: ۶

با اتوبوس راهی مشهد بودیم. راننده نوار موسیقی گذاشت. پدرم از جایش بلند شد و رفت پیش راننده و خیلی آرام و محترمانه از او خواست که ضبط صوت را خاموش کند. راننده توجهی نکرد. پدرم برگشت و نشست سر جایش. هنگام ظهر اتوبوس برای ناهار نگه داشت. پدرم رفت و با اصرار راننده را آورد سر سفره مان. ادب و متانت پدرم و احترامی که برای راننده قائل شد، چنان او را تحت تأثیر قرار داد که از بابت کارش چندبار معذرت خواهی کرد.

همین اتفاق باعث شد ارتباط دوستانه ای بین آنها برقرار شود و تا سال ها ادامه پیدا کند. (۱)

ص: ۷

تقریباً هم زمان با جشن های ۲۵۰۰ ساله ی رژیم پهلوی، به پدرم خبر دادند که در سیستان و بلوچستان قحطی آمده و مردم منطقه در رنج و زحمت افتاده اند. ایشان با کمک یکی از علما، مقداری گندم و از طریق بازاری های تهران، اجناس ضروری دیگر فراهم کرد و به سیستان برد. خبر این کار ایشان، در مجامع پیچید و حتی به دفتر سازمان ملل در تهران رسید. سر و صداها که بالا گرفت، دولت ناچار شد که از قافله عقب نماند؛ غافل از این که دیگر آبروی شان رفته بود. (۱)

ص: ۸

قبل از انقلاب برای یک عراقی که از کشورش اخراج شده بود، یک چرخ خیاطی خرید تا با آن کار کند. مدتی طول نکشید که چرخ عیب پیدا کرد و مجبور شد بدهد دست تعمیر کار. در جریان تعمیر پی برد که کارخانه ی سازنده ی این نوع چرخ های خیاطی، یک شرکت صهیونیستی است. تصمیم گرفت که چرخ را پس بدهد. فروشنده ی شرکت گفت: ما جنس مان را پس نمی گیریم، اما اگر بخواهید تعمیر می کنیم.

پدرم گفت: این جا یک مملکت اسلامی است و من هم یک مسلمانم. ما نمی توانیم و نمی خواهیم به صهیونیست ها کمک کنیم!

با این حرف پدرم، فروشنده فوری به کارگرایش دستور داد چرخ را پس گرفتند و وجه آن را برگرداندند. (۱)

ص: ۹

وقتی در مسجد "چهل تن" نماز می خواند، از رادیو آمده بودند سراغش که هفته ای یک ساعت در رادیو صحبت کند. قبول نکرده بود. آنها اصرار کرده بودند که این کار به نفع اسلام و قرآن است. یکی از آنها گفته بود: ما خیلی سعی کرده ایم که دستگاه را راضی کنیم تا شما هفته ای یک ساعت برنامه داشته باشید، لطفاً رد نکنید!

حاج آقا گفته بود: این کار به این می ماند که آدم به جای این که یک حوض پر از لجن را خالی کند، بیاید یک راه کوچک برای آب باریکه باز کند! به نظر من این رژیم باید از ریشه عوض شود تا مملکت درست شود.

ص: ۱۰

چون سخنرانان جلسات ما معمولاً بعد از سخنرانی توسط ساواک دستگیر می شدند، افراد معدودی بودند که دعوت های ما را می پذیرفتند. در میان این افراد، شهید محلاتی یک استثنا بود. هرگاه به ایشان رجوع کردیم، با اشتیاق دعوتمان را پذیرفت. همیشه هم می گفت: هر وقت کسی را برای سخنرانی نداشتید، روی من حساب کنید. طوری برنامه بریزید که انگار حتماً منبری دارید. اگر هیچ کس نیامد، من هستم. فکر چیزی را هم نکنید.

این ماجرا ادامه داشت تا این که بالأخره یک روز بعد از منبر، ایشان را هم دستگیر کردند. مدتی در زندان بود. روزی که آزاد شد، رفتم خدمتشان و از بابت اتفاقی که افتاده بود، عذرخواهی کردم.

ص: ۱۱

حاج آقا در جواب فرمود: من وظیفه ام را انجام داده ام. انجام هر وظیفه ای هم ممکن است تبعاتی داشته باشد. پس، نه عذرخواهی لازم است و نه تشکر. منبر رفتن برای من، مثل نماز خواندن واجب است!

۸

خطر دور و اطراف ایشان زیاد شده بود، به طوری که هر لحظه بیم دستگیری شان می رفت. یک روز گفتم: حاج آقا با این اوضاع، حضورتان را در مجالس کمتر کنید و بیشتر مواظب خودتان باشید!

گفت: آقای خمینی (ره) راه حل مشکلات را در شهادت می دانند، و من هم آماده ی شهادتم.

ص: ۱۲

جلسه ی مهمی در تهران بود و حاج آقا باید هر چه سریع تر خودش را می رساند به محل جلسه. فرصت زیادی نداشتیم. پیشنهاد کردم: اجازه بدهید هواپیمای اختصاصی برای تان خبر کنیم!

گفت: نه؛ راضی نیستم هیچ چیز اختصاصی برای من تدارک ببینید!

شاید تنها یک جمله بیان گر حدّ و اندازه ی عشق حاج آقا به انقلاب باشد که این جمله هم از خود ایشان است که می فرمود:
من در انقلاب ذوب شده ام.

اصرار داشت که صدای انقلاب را به تمام نقاط کشور برساند. عشق اش این بود.

اولین صدایی هم که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از رادیو بلند شد، صدای ایشان بود که می گفت: این صدای انقلاب اسلامی است!

با صدای او بود که صدای پیروزی انقلاب به گوش همه رسید.

۱۱

همه در مقابل بنی صدر موضع گرفته بودند به جز ایشان، و این برای من مسئله شده بود. یک روز که سر مسئله ای به ریاست جمهوری احضار شده بودم، دیدم شهید محلاتی به همراه یکی از دوستانش از دفتر ریاست جمهوری بیرون آمد. جلو رفتم و بعد از احوال پرسی، سوال

ص: ۱۴

کردم: ارتباط تان با بنی صدر را چگونه توجیه می کنید، در حالی که همه ی آقایان و دوستان علیه او موضع گرفته اند؟

گفت: یک توجیه بیشتر ندارد، و آن این که حضرت امام فرموده اند ایشان فعلاً باشد!

۱۲

تا حدود دو سال قبل از شهادت، گاه و بیگاه سیگار می کشید. چند باری هم نذر کرده بود که دیگر نکشد، اما این نذرها همیشه یک استثنا داشت و آن زندان بود. یعنی نذرهایش جوری بود که اگر به زندان رفت، حق کشیدن سیگار را داشته باشد. این موضوع سبب شده بود که سیگار هرچند گاه در زندگی او خودنمایی کند. اما مدتی قبل از شهادت، خوابی دید که برای همیشه سیگار کشیدن را کنار گذاشت. گفت:

ص: ۱۵

خواب دیدم که با حضرت امام خویشاوند شده ام و امام به منزل ما آمده اند. گروهی از مردم در محضر ایشان حضور داشتند. من جلو رفتم تا در گوش امام چیزی بگویم، اما امام فرمود: «شیخ فضل الله دهان تو بوی سیگار می دهد!» من در خواب خیلی ناراحت شدم و بدون بیان مطلب، عذر خواستم و برگشتم عقب.

بعد از این خواب، ما دیگر ندیدیم ایشان سیگار بکشد. (۱)

۱۳

خبر آمد یکی از بچه ها شهید شده. ترکش خورده بود به سرش و محاسن سیاه و زیبایش با خون سرش خضاب شده بود. با هم رفتیم جایی که جنازه را نگهداری می کردند. شهید محلاتی

ص: ۱۶

۱- - یکی از دوستان شهید

وقتی جنازه را دید، گفت: انسان چقدر باید سعادت‌مند باشد که محاسنش با خون سرش خضاب شود. این یکی از آرزوهای من است.

۱۴

حاج آقا از خط که برمی‌گردند، برخی مسئولین به ایشان اعتراض می‌کنند که مگر امام نگفته اند شخصیت‌ها نروند خط مقدم!

حاج آقا جواب می‌دهند: من با شخصیت‌ها فرق دارم. من چون نماینده‌ی امام در سپاه هستم، باید به جبهه بروم و به جوانان و رزمندگان روحیه بدهم.

ص: ۱۷

یک بار کسی آمد و درباره ی یک بنده ی خدایی که حاج آقا می شناختش، گفت: این آدم منافق است!

حاج آقا گفت: پس من بعد از این باید احترام بیشتری برای او قایل شوم تا جذب اسلام شود.

بعد هم ادامه داد: حضرت رسول(ص) حتی پیش پای غیر مسلمان هم بلند می شد و آنها را محترم می داشت.

گفتم: توی جلسه خیلی جوش می زدید!

گفت: به همین خاطر هم بچه های سپاه اسمم را گذاشته اند جوشکار!

با تعجب پرسیدم: چرا جوشکار؟

گفت: چون همیشه سعی می‌کنم حرف‌ها را به هم نزدیک کنم و اختلاف نظرها را کم کنم. اغلب تلاشم این است که وحدت نظر به وجود بیاید.

گفتم: نیت شما خیر است، البته این صفت جوشکار هم صفت بدی برای تان نیست.

۱۷

با سر و روی خاکی از ماشین پیاده شد. خسته بود. داخل دفتر که شدیم، گفتم: حاج آقا حمام گرم است؛ یک دوش بگیرید تا خستگی تان رفع شود.

گفت: می‌خواهم دوباره برگردم به خط. اگر دوش بگیرم این حال خوشی که از همنشینی با رزمنده‌ها پیدا کرده‌ام، از دست می‌رود.

ص: ۱۹

بعد وضو گرفت، نماز خواند و باز با همان سر و وضعی که داشت، برگشت به خط مقدم.

۱۸

حضرت امام(ره) اعتماد زیادی به شهید محلاتی داشت و احترام زیادی برای ایشان قایل بود. یک بار جلسه ای بود که می بایست در آن تصمیم مهمی گرفته شود. شهید محلاتی هنوز نرسیده بود. برخی دوستان، با نیت این که وقت شریف امام را نگرفته باشیم، پیشنهاد دادند که جلسه شروع شود؛ حضرت امام فرمودند: صبر کنید تا حاج شیخ هم بیاید!

ص: ۲۰

همیشه می گفت: آرزو دارم با لباس روحانیت شهید شوم و با همین لباس هم به خاک سپرده شوم.

به هر دو آرزویش رسید. خدا دعاهایش را مستجاب کرد؛ در لباس روحانیت به شهادت رسید، و چون پیکر مطهرش طوری بود که نمی شد حتی غسلش داد، با همان دفن شد.

۲۰

روز سوم شهادت حاج آقا بود که همسر حضرت امام (ره) تشریف آوردند منزل ما. از اتفاقی که افتاده بود خیلی متأثر بود. ما را

ص: ۲۱

دل‌داری داد و درباره‌ی حضرت امام (ره) گفتند: که من دیدم امام برای دو شهید بیشتر از دیگر شهدا گریه کردند: یکی شهید مطهری که امام خیلی متأثر شدند و دومی، شهید محلاتی! (۱)

۲۱

دوازده روز بعد از شهادت، ما را بردند خدمت حضرت امام (ره). ایشان فرمودند: من این مصیبت را به شما خانواده شهید عزیز و به مادر ایشان تسلیت می‌گویم. من می‌دانم شما جگر گوشه‌ی خود را از دست داده‌اید، اما من بیش از شما درک می‌کنم ایشان چه بود. مثل اینکه من بازویم را از دست داده‌ام!

ص: ۲۲

۱- - دختر شهید

در این جا اشکهای امام سرازیر شد و همه ی ما با گریه ی امام گریه کردیم. (۱)

۲۲

در وصیت نامه اش آمده است: یک پنجم هر چه دارم را بدهید به امام. خوف دارم از این که مقدار مالی را که به دست آورده ام، در شأن طلبگی من نباشد و فردا در آستان عدل الهی نتوانم جوابگو باشم.

ص: ۲۳

۱- - فرزند شهید

در ماجرای آوردن جنازه ی رضا شاه به ایران، من، همراه با گروه مبارزین فدائیان اسلام، دست به اقداماتی زدیم که تا آن روز کم سابقه بود. ما احساس می کردیم که شاه با این کار نه تنها می خواهد حکومت خودش را تثبیت کند بلکه می خواهد افکار پدرش را هم زنده کند. بنابراین تصمیم گرفتیم که فجایع رضاشاه در مدرسه فیضیه بیان شود. قرار شد غسل شهادت کنیم. نفرات سخران تعیین شدند.

یک اعلامیه ی مجملی هم در قم پخش شد به این مضمون که در ساعت پنج بعد از ظهر فردا، خورشید روحانیت، نور بخشی می کند، حقایقی که تاکنون گفته نشده است، گفته

خواهد شد و از این چیزها. یک اعلامیه که فقط در آن کلی گویی شده بود تا مردم بیایند ببینند چه خبر است.

آن روز را همگی روزه گرفتیم. نفر اول رفت و سخنرانی اش را کرد. بعد یادم هست که چند نفر دیگر بودند و من هم نفر پنجم، ششم بودم. سنم شاید هجده سال بود. وسط های سخنرانی یک عده ای هم سر و صدا کردند و می خواستند مراسم را به هم بزنند که نگذاشتیم. مبارزه شروع شد. به این ترتیب هر روز در مدرسه فیضیه یک نفر صحبت می کرد و طلبه ها جمع می شدند، کار به جایی رسید که با روشنگری هایی که کردیم - هنگام عبور دادن جنازه از خیابان های قم - از معممین حتی یک نفر حاضر نشد به خیابان بیاید. بنابراین حکومت ناچار شد چند نفر از کارگران کفش کن های صحن را که ریش داشتند، معمم کنند و به عنوان روحانی همراه جنازه بیاورند تا مثلاً بگویند روحانیون هم آمدند.

ص: ۲۵

پس از جنایات اسرائیلی ها در «دیریا سین» که کار به سازمان ملل هم کشید، از ایران صدای اعتراضی که در نیامد هیچ، بلکه حکومت، اسرائیل را به رسمیت هم شناخت.

مرحوم نواب یک روز بعد از ظهر در مدرسه فیضیه سخنرانی کرد و گفت: «اگر می خواهیم اسرائیل را ساقط کنیم باید از تهران شروع کنیم؛ یعنی باید اول رژیم پهلوی را از بین ببریم تا بتوانیم با اسرائیل بجنگیم!»

یادم هست از مدرسه فیضیه که بیرون آمد، او را گرفتند. ولی ما با سر و صدا و تظاهرات، طلبه های جوان را جمع کردیم و رفتیم منزل مرحوم آیت الله خوانساری ۱. به ایشان عرض کردیم: ما می خواهیم برویم به کمک فلسطینی ها و به جنگ اسرائیل!

یادم هست که آنجا دفتری آوردم و شروع کردم به اسم نویسی از کسانی که آماده اند بروند

به جنگ اسرائیلی ها. در آن روز اگرچه صدایمان به جایی نرسید، اما آنها آمدند و ما را دستگیر کردند. (۱)

۳

در جریان انتخابات دوره ی هفده که روابط آیت الله کاشانی با مصدق هنوز خوب بود، به آذربایجان رفتم و چهار ماه در آنجا ماندم و به عنوان نماینده از طرف آیت الله کاشانی مأمور شدم در انتخابات شرکت کنم.

من مقلد مرحوم سید محمد تقی خوانساری بودم و ایشان اعلامیه داده بود که مومنین می توانند در انتخابات شرکت کنند. لذا، از مرجع تقلیدم هم مجوز شرعی داشتم. من در آنجا هم منبر می رفتم و هم درباره ی انتخابات و مسائل مربوط به آن صحبت می کردم. هفده روز یا

ص: ۲۷

۱- - آیت الله سید محمد تقی خوانساری

بیشتر در مسجد جامع تبریز سخنرانی کردم. بیست و پنج روز در سراب سخنرانی و روشن گری کردم تا یکی از مزدوران رژیم را از آنجا بیرونش کردیم. اردبیل، مشکین شهر، مراغه و دیگر شهرهای آنجا را جبهه ای کردیم بر علیه ایادی حکومت. در حوزه ی انتخابیه ی تبریز نه نفر و کیل می خواستند که پنج نفر از ما انتخاب شد، چهار نفر از آنها. این امر باعث خشم حکومت شد و روز بعد از رأی گیری، سلطنت طلب ها ریختند توی مسجد جامع. شهربانی وقت سلطنت طلب ها را مسلح کرده بود و آنها به محض ورود به مسجد، شروع کردند به تیراندازی. یک عده از مردم مرا احاطه کردند و به مقابله با مهاجمین برخاستند. هدف آنها من بودم. الحمدلله خدا نخواست اتفاقی بیفتد و مردم کمک کردند تا از مهلکه جان سالم به در ببرم.

یکی از دلخوشی های من ارتباط محکم و مهم امام با آیت الله کاشانی بود. همیشه از این رابطه ی حسنه خوشحال بودم و معتقد بودم باید تقویت شود. برای همین یک روز که شنیدم آیت الله کاشانی بیمار است، با ماشین یکی از رفقا رفتیم امام خمینی(ره) را سوار کردیم بردیم دیدن ایشان. حالشان مساعد نبود و خوابیده بودند روی تخت. حضرت امام، به محض ورود رفتند نشستند پای تخت و دست مرحوم آیت الله کاشانی را گرفتند. آستین شان را بالا زدند و دست شان را مدتی نگه داشتند و برای آیت الله کاشانی دعا خواندند. آیت الله کاشانی با همان لهجه ی شیرین خودشان خطاب به امام فرمودند: «می دانید که من اهل تملق نیستم. به جدم قسم شما خیرالموجودین و امید ملت هستید. شما را در بین مراجع از همه بهتر می دانم و این اعتقاد من است!»

ص: ۲۹

در تهران یک مرکز مخفی داشتیم که در رأسش یکی از بازاری های مهم بود. ایشان کاغذ فروش بود و با چاپخانه ها ارتباط داشت. من اعلامیه ها را می بردم و به ایشان می دادم و ایشان هم می برد برای چاپ. به همین دلیل ما بعضی اوقات شب تا صبح در چاپخانه بودیم. یک شب اعلامیه هایی را که خطاب به «اسدالله علم» نوشته شده بود را چاپ می کردیم، که سر و کله ی پلیس پیدا شد. صاحب چاپخانه فوراً با چکش افتاد به جان ماشین چاپ و شروع کرد به کوبیدن پیچ ها و پائین و بالای ماشین. پلیس ها پرسیدند: دارید چکار می کنید؟

صاحب چاپخانه گفت: من بدبختم؛ من باید فردا کار بکنم و ماشین خراب است. دارم درستش می کنم بلکه کارم عقب نیفتد.

یکی از مأمورها رفت جلو نگاهی به زیر و روی ماشین کرد و بعد برگشت همگی با هم

ص: ۳۰

رفتند. و ما همین که از رفتن شان مطمئن شدیم، در را دوباره از پشت قفل کردیم و شروع کردیم به چاپ باقیمانده ی اعلامیه ها.

۶

در خانه ی حضرت امام روضه بود. یک دسته از عزادارها آمده بودند و صدای نوحه شان بلند بود. از آن نوحه های قدیمی که: مادر نداشتی ای حسین، کفن نداشتی و از این قبیل چیزها!

امام مرا صدا کردند و فرمودند: این هم نوحه شد که امام حسین (ع) با این همه فداکاری ها، کفن نداشته، نان و آب نداشته!

ناراحت شدند و فرمودند: امروز، روز هشتم روضه است. منبری ها آمدند این جا و منبر رفتند، ولی چیزی نگفتند.

بعد به من فرمودند: امروز شما بروید منبر!

ص: ۳۱

من منبر را به حول و قوه الهی آنجا شروع کردم و خیلی شدید، حملات رژیم به مدرسه فیضیه و جنایاتشان را برشمردم. جمعیت هم خیلی زیاد بود. و این برنامه - که بعد هم ادامه پیدا کرد - در آن روزها خیلی سر و صدا کرد. حضرت امام خیلی از این منبر خوششان آمد. فرمودند: من روز عاشورا می خواهم به مدرسه فیضیه بروم؛ شما بیاید آنجا و سخنرانی کنید.

۷

من و مرحوم شهید مطهری شب ها در خیابان پیروزی سخنرانی داشتیم. در آن جلسات افسرهای نیروی هوایی هم حضور پیدا می کردند و در مجموع جلسات حساسی بود. یک شب شهید مطهری از منبر پایین آمد و من رفتم بالای منبر. اواسط سخنرانی بودم که یادداشتی به من دادند که ایشان را دستگیر کرده اند و شما

ص: ۳۲

کوتاه بیایید. من هم همان بالا کاغذ را پاره کردم، حرف هایم را ادامه دادم و در کمال خونسردی روال همیشگی را رعایت کردم. بعد از پایان سخنرانی، بچه ها که نگران اوضاع بودند، از لابه لای جمعیت مرا بردند بیرون و سوار ماشینی که از قبل تدارک دیده بودند، کردند. در همین حین، یک گروه از مأمورین سر رسیدند. بچه ها خیلی زود راهشان را سد کردند و ما سریع از مهلکه بیرون رفتیم.

۸

در زندان «قرل قلعه» رسم بود صبح ها همه ی زندانی ها را برای دعا کردن به جان شاه به وسط حیاط زندان می بردند. من که موضوع را می دانستم، جریان را همان شب اولی که رفته بودیم آنجا، با علمای دستگیر شده در میان

ص: ۳۳

گذاشتم و گفتم: ما در دعا شرکت نمی کنیم؛ هیچ آسیبی هم نمی توانند به ما برسانند!

صبح همه ی زندانی ها را بردند وسط حیاط و منتظر ماندند تا علما هم بروند. گفتیم: ما نمی آییم دعا کنیم!

گفتند: چرا؟

گفتیم: ما دیشب دعاها را لازم را کرده ایم و دیگر احتیاجی به دعای سر صبح گاه نیست.

گفتند: مزاحمتان می شویم!

گفتیم: هر کاری می خواهید بکنید، ما در مراسم دعا شرکت نمی کنیم.

این کار جمعی ما در آن روز اثر بسیار خوبی روی دیگر زندانیان گذاشت؛ آنها دیدند یک عده روحانی سر حرف خود ایستادند و در مراسم دعا به جان شاه شرکت نکردند. البته این کار باعث شد که ما را از آنجا منتقل کردند به یک ساختمان دیگر تا مثلاً زندانی های دیگر تحریک نشوند.

ص: ۳۴

پدرشان راضی نمی شده ایشان برود قم درس بخواند، چون نمی توانسته دوری او را تحمل کند. روزی آیت الله خوانساری (ره) ۱ تشریف می آورند به محلات. ایشان از عمویشان خواهش می کند بروند به آقای خوانساری (ره) بگویند فضل الله می خواهد بیاید قم، اما چون پدرشان اجازه نمی دهد، نمی تواند.

آیت الله آقای خوانساری پدر ایشان را خواسته بود و گفته بود: شما ایشان را بفرستید قم، من مسئولیت شان را بر عهده می گیرم!

ص: ۳۵

به این ترتیب ایشان چند سال توی مدرسه فیضیه، زیر نظر خوانساری تحصیل می کردند. (۱)

۲

جزو سوغاتی هایی که از حج اولش آورده بود، دو عدد ساعت و دو قواره چادر مشکی هم بود. به من گفت: این ها را کنار بگذار تا به وقتش برسانم دست صاحبانشان!

حدود یک هفته بعد، صدایم کرد و گفت: آن امانت ها را بیاور!

پرسیدم: حاج آقا صاحبان این ها چه کسانی هستند؟

گفت: یک ساعت و یک چادر برای خانواده ای است که سرپرست شان را از دست داده اند، و آن دوتای دیگر هم برای پسر و خانم یکی از

ص: ۳۶

همزمانمان است که در حال حاضر در زندان رژیم شاه است.

۳

در زندان با یکی از اعضای گروه های کمونیستی هم سلول می شود. شب اول وقتی می بیند این بنده ی خدا نماز نمی خواند، از ایشان سوال می کند: آقا شما مگر نماز نمی خوانید؟

می گوید: نه!

حاج آقا می پرسد: به چه دلیل؟

می گوید: من اعتقاد به نماز ندارم!

حاج آقا شروع می کند با این آقا صحبت کردن درباره ی خدا و اسلام. چهل روز طول می کشد تا این آدم کم کم حرف های حاج آقا را می پذیرد. روز چهارم حاج آقا به ایشان می گوید که برو حمام غسل توبه کن و بیا شهادتین را بگو!

آن بنده ی خدا می گوید: لباس ندارم!

ص: ۳۷

حاج آقا لباس های خودش را می دهد به او.

بعدها برادر این آقا، یک روز آمد خانه و از حاج آقا به خاطر هدایت ایشان تشکر کرد. می گفت: شما ما را از عذاب سختی نجات دادید.

۴

مدتی با یک آقای که مدیر یک کاروان زیارتی بود، رفت و آمد داشتیم. روزی حاج آقا با عصبانیت آمد منزل و بلافاصله زنگ زد به این بنده ی خدا که تو برای رضاخان چراغانی کرده ای و طاق نصرت بسته ای؟

من گفتم: حاج آقا ما با این آقا نان و نمک خورده ایم و دوستی کرده ایم. کمی آرام تر حرفتان را بزنید!

گفت: اگر می دانستم او این قدر به این خاندان علاقه دارد، این نان و نمک را با او نمی خوردم.

ص: ۳۸

بعد از این ماجرا دیگر رابطه ی ما با این بنده ی خدا قطع شد. او البته دوست نداشت این ارتباط قطع شود، برای همین چند بار دیگر از حاج آقا دعوت کرد برای سفرهای زیارتی، اما ایشان نپذیرفت. گفت: همین زیارت هایی را هم که با هم رفته ایم، شک دارم قبول شده باشند!

۵

شب پیروزی انقلاب تماس گرفتند که امشب به خانه نمی آیم.

وقتی دلیل نیامدن را پرسیدم، جواب داد: ما خدمت حضرت امام در مدرسه می مانیم، و هر اتفاقی برای امام افتاد، برای ما هم خواهد افتاد. من دوست ندارم بعد از امام خمینی زنده باشم.

ص: ۳۹

همان سال اول انقلاب، ایشان نماینده ی امام در سازمان حج و زیارت شدند. موعد حج که شد، به ایشان گفتم: مرا هم همراه خودتان ببرید!

گفتند: نه، من عمل خلاف شرع انجام نمی دهم.

پرسیدم: کجای این کار خلاف شرع است؟

گفتند: حکمی که امام داده، فقط برای من است، نه شخص یا اشخاص دیگر! اگر خودم پول داشتم می بردم تان، اما فعلاً دستم خالی است!

ص: ۴۰

رفته بود تشییع جنازه ی دو تن از پزشک های سپاه. وقتی برگشت، از صبر و استقامت زنان شهدا حرف زد و آخر سر با لحن خاصی گفت: همسران این شهدا، زینب های زمان هستند!

این لحن حرف زدن، من را وا داشت که بپرسم: منظورتان چیست؟

خندید؛ گفت: دارم گوشتان را پر می کنم.

همیشه پنج نفر پاسدار همراه ایشان بودند. یک بار که داشتند می رفتند جبهه، سوال کردم: کدام یک را همراه تان می برید؟

گفتند: من اصلاً به آنها نمی‌گویم همراه من به منطقه بیایند؛ ولی هر کدام شان که دلش خواست، می‌تواند ما را همراهی کند.

۹

یک بار یکی از دوستان حاج آقا مقدمات سفر حج ایشان را درست کرده بود و بعد اصرار می‌کرد که حاج آقا حتماً به این سفر بروند.

ایشان قبول نکردند. و در برابر اصرارهای این دوست، گفتند: الان من، عرفات و صفا بیابان‌های جبهه است. بچه‌های مردم دارند مثل گل پرپر می‌شوند؛ آن وقت من بگذارم بروم مکه؟

ص: ۴۲

همیشه در محافل خانوادگی و خصوصی می گفت: دعا کنید من در راهی که پیش گرفته ام، به شهادت برسم.

آن اواخر نیز در بین حرفهایش می گفت: من نزدیک سی و هفت - هشت سال در راه خدا مبارزه کرده ام؛ حال دوست ندارم توی رختخواب بمیرم!

آخرین باری که عازم جبهه بود، گفت: ساک مرا حاضر کنید!

گفتم: چرا؟... به جبهه می روید؟

گفت: بچه های سپاه با یک هواپیما عازم هستند من هم می خواهم با آنها بروم.

ساک ایشان را حاضر کردم. گفت: اگر کیف مرا لازم داشتید، در سپاه می گذارم. بروید و بردارید!

بعدها فهمیدم منظور ایشان وصیت نامه ای است که در کیف خود گذاشته بود.

لحظه ای که می رفتند، گفت: مرا دعا کنید.

۱۲

مدتی بعد از شهادت حاج آقا، رفتیم خدمت حضرت امام (ره). ایشان به گرمی از ما استقبال کردند. وقتی شروع کردند به صحبت درباره ی حاج آقا، فرمودند: من اول باید به خودم تسلیت بگویم، بعد به شما!

ص: ۴۴

شهید شیخ فضل الله محلاتی در سال ۱۳۰۹ در شهرستان محلات در یک خانواده ی مذهبی به دنیا آمد و به دلیل علاقه اش به علوم دینی ، پس از تحصیلات مقدماتی به شهر قم رفت و وارد حوزه ی علمیه شد. شهید محلاتی به خاطر اعتقادات عمیق اسلامی و روحیه ی ظلم ستیزی اش از همان ابتدا به گروه فداییان اسلام پیوست و به رهبری شهید نواب صفوی مبارزات خود را شروع کرد.

پس از دستگیری و شهادت نواب صفوی و دیگر یارانش، شهید محلاتی مدتی به عنوان نماینده ی مرجع بزرگوار عالم تشیع، حضرت آیت الله العظمی بروجردی به فعالیت خود ادامه داد. پس از رحلت حضرت آیت الله العظمی بروجردی و اعلام مرجعیت حضرت امام خمینی (ره)، شهید محلاتی با جان و دل و تا آخرین

لحظات شکل گیری، فراگیر شدن و پیروزی انقلاب اسلامی، در کنار حضرت امام به مبارزات خود ادامه داد و در این راه بارها به زندان افتاد و شکنجه های فراوانی را تحمل کرد.

ایشان بارها توسط مزدوران رژیم منحوس پهلوی به نقاط مختلف تبعید شد، ولی هیچ یک از این دشواری ها کوچک ترین خللی در اراده ی استوار و هدف متعالی شهید محلاتی وارد نکرد. ایشان پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، علاوه بر نمایندگی مجلس شورای اسلامی، به عنوان نماینده ی امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد. او هم در جبهه های دفاع مقدس و هم در پشت جبهه، وجود خود را وقف اهداف انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی کرد.

حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ فضل الله محلاتی در روز اول اسفند ماه سال ۱۳۶۴ در حالی که با هواپیمای مسافربری عازم مناطق جنگی بود، به گونه ای ناجوانمردانه هدف

حمله ی هواپیماهای جنگی عراق قرار گرفت و به شهادت رسید. روحش شاد و راهش پر ره رو باد!

ص: ۴۷

خاطرات و مبارزات شهید محلاتی، سید حمید روحانی (زیارتی)، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۷۶

نرم افزار چند رسانه ای شهید آیت الله فضل الله محلاتی، نشر شاهد

بی کرانه ها، عین الله کاوندی، کنگره ی بزرگ داشت سرداران شهید سپاه، چاپ اول ۱۳۷۶

روحانی مبارز، علی آقاغفار، سازمان نهضت سواد آموزی، چاپ سوم ۱۳۸۵

ساجد،سایت جامع دفاع مقدس:

www.sajed.ir

ص: ۴۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

